

سفر نامہ جنوب ایران

مسیو جان و موسیٰ فرانسوی

ترجمہ

محمد حسن خان اعتماد السلطنہ مراغی

(تقریباً ۱۲۱۶ھ)

پہ کوشش
دکتر مسعود غلامیہ
دکتر یوسف میک بلالپور



مخطوطات
احمد رضا خان
٥



ISBN:978-600-7500-03-6



0 786007 509036



سفرنامهٔ جنوب ایران

نگاشتهٔ

مسیو بابن وهوسهٔ فرانسوی

ترجمهٔ

محمد حسن خاناعتمادالسلطنهٔ مراغی

(متوفی ۱۳۱۳ هـ.ق.)

به کوشش

دکتر مسعود غلامیه

دکتر یوسف بیگ باباپور

انتشارات منشور سمیر

با همکاری انجمن تاریخ پژوهان مراغه

تهران - ۱۳۹۳

سرشناسه: بابن، س. Babin, C.
 عنوان و نام پدیدآور: سفرنامه جنوب ایران نگاشته بابن وهوسه فرانسوی؛ ترجمه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه مراغی؛ به کوشش مسعود غلامیه، یوسف بابایبگ پور.
 مشخصات نشر: تهران: منشور سمیر. مراغه: انجمن تاریخ پژوهان مراغه، ۱۳۹۳.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۴ ص
 فروست: احیای میراث مخطوط؛ ۵.
 شابک: ۶-۰۳-۰۰۳-۷۵۰۹-۶۰۰-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 موضوع: ایران - سیر و سیاحت - قرن ۱۳ ق
 موضوع: سفرنامه‌های فرانسه
 شناسه افزوده: هوسه، فردریک، ۱۸۶۰ - ۱۹۲۰ م.
 شناسه افزوده: Houssay, Frédéric
 شناسه افزوده: اعتمادالسلطنه، محمدحسن بن علی، ۱۲۵۹ - ۱۳۱۳ ق، مترجم
 شناسه افزوده: بیگ باباپور، یوسف، ۱۳۵۷، گردآورنده
 شناسه افزوده: غلامیه، مسعود، ۱۳۴۶، گردآورنده
 رده بندی کنگره: /ب ۲ س ۱۳۲۵ ۱۳۹۳ DSRV
 رده بندی دیویی: ۰۷۴۰۴۲/۹۵۵
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۰۹۴۷۸



انجمن تاریخ پژوهان مراغه



انتشارات منشور سمیر

سفرنامه جنوب ایران

نگاشته: مسیو بابن وهوسه فرانسوی
 ترجمه: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه مراغی
 مقدمه و تصحیح: دکتر مسعود غلامیه - دکتر یوسف بیگ باباپور
 از مجموعه: احیای میراث مخطوط / ۵
 دبیر مجموعه: دکتر یوسف بیگ باباپور
 نوبت چاپ: اول
 طراح و صفحه آرا: محمد مهدی شعبانی
 شمارگان: ۲۰۰
 شماره نشر: ۱۴-۱
 بها: ۱۰۰۰۰ ریال

© حق چاپ: ۱۳۹۳، انتشارات منشور سمیر با همکاری انجمن تاریخ پژوهان مراغه

شابک: ۶-۰۳-۰۰۳-۷۵۰۹-۶۰۰-۶۰۰-۹۷۸ تلفن تماس: ۰۹۳۶۱۷۷۷۱۱۹

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستند نویسی، و مانند آن‌ها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

مقدمه

عموماً سفرنامه‌ها آثاری هستند که برای همه مخاطبین خود، مطلوب و خواندنی هستند؛ چه سفرنامه‌هایی که شرح اقالیم دیگر است، و چه سیاحت‌نامه‌های ولایات خویش. جهان‌گردان سفرنامه‌نویس معمولاً هم محقق عینی هستند، و هم نویسنده و راوی؛ و با چنین خصوصیتی در واقع سفیران میان دو یا چند ملت و قوم و فرهنگ و کشورند.

سفرنامه‌نویسی یکی از انواع ادبی دلپذیر در نگارش مشاهدات و توصیف آثار و وقایع و ضبط خاطرات و اطلاعات است که مخصوصاً پس از گذشت سال‌هایی چند فواید و دقایق آن بیشتر پدیدار می‌شود و جز لذتی که از قرائت آن به عنوان تفریح و وقت‌گذرانی به دست می‌آید، نکات تاریخی بسیاری در اختیار محققان قرار می‌گیرد که نظیرش از کتب و مآخذ دیگر حاصل نمی‌شود.

در عصر قاجار، سفرنامه‌نویسی، رواجی پدید آمد و عده کثیری از مأموران دولتی و مسافران صاحب ذوق، چه داخلی و چه خارجی، کتاب‌ها و

رساله‌ها در شرح منازل سفر و چگونگی ابنیه و آثار و اخلاق و رفتار مردم مختلف نگاشتند که بدون استثنا هر یک در جایگاه خویش، متضمن فواید تاریخی، ادبی و جغرافیایی است.

سفرنامه مسیو بابن فرانسوی:

اما یکی دیگر از سفرنامه‌های بی‌نظیر موجود در گنجینهٔ نسخ خطی صارم‌الدوله، اثر حاضر است. این سفرنامه که به ظاهر به نام خود مؤلف موسوم شده است، حاصل مشاهدات و نظرات یک فرانسوی است که بنا به دستور «دیولافوا، دستور برداشتن عکس منقورات و خطوط بعضی حجار را که در مالمیر است، برداریم. راهی را که از برای تجسس و انکشاف ما معین کرده بود، باید از مالمیر به سمت شیراز و اصفهان برویم و اغلب منازل را که در آنها آثار عتیقه است، مثل شاپور، اسطخر، نقش رستم و مشهد مرغاب و غیره را ببینیم» را انجام دهد.

او با دقت در جزئیات تا آنجا که مجال مطالعه و دیدن برای او بوده، وضع اجتماعی آبادی‌های بین مسیر را دقیقاً مطالعه و یادداشت کرده است. با این رساله می‌توان تمام آبادی‌های سر راه تهران به جنوب را شناخت و آثار و خصوصیات هر یک را دانست؛ زیرا مؤلف در معرفی امامزاده‌ها، مساجد، حمام‌ها، دروازه‌ها، کاوان‌سراهر، کتیبه‌ها و سنگ‌نوشته‌ها و امثالهم، سعی و التزام بخصوص داشته است و به علاوه دقت داشته است که فلان اثر را کی ساخته و چه کسی تعمیر کرده است؟ در هر جا که مناسبت داشته، از وضع اجتماعی و چگونگی زندگی و گذران مردم، مختصری نوشته و تعدیات حکام را شرح داده است. طرز تملک، زندگی شبانی و چادرنشینی، فقر مردم و موضوعاتی از این قبیل در همه جا مورد نظر او بوده است. در گذر از هر مکانی وصفی از آن به دست داده و اگر متعلق به شخص خاصی بوده، یاد کرده و وضع آبادی و امنیت آن‌ها را بیان می‌کند.

از کاروان‌سراهای نیمه راه و وضعیت آن‌ها مطالبی می‌آورد. اقامتگاه‌هایی که انبوه‌زایرین می‌بایست روزها و شب‌ها را در آن‌ها به سر می‌کردند، از دیدن هر منظری لذت می‌برد. لذت بردن از همان آغاز سفرنامه به خوبی محسوس است. شور و شوق و اعجاب این مسافران از خلال سفرنامه نمایان است. آنان که در برابر یک نوع هم‌زیستی که در آن اصالت و ظرافت به هم آمیخته است، مسخر و مسحور می‌شوند. بلندترین کوه‌هایی را که در راه به آن‌ها برخورد کرده است را یادآوری می‌کند. بعضی یادداشت‌های مسیو باین راجع به آب و هوای ایران، شدت گرما، کمبود آب و چگونگی یافتن آب و ارتباط آن با کارهای کشاورزی بسی جالب توجه است. او هر چه را موجب تعجب و دل‌بستگی‌اش شده و وی را مفتون کرده، و هر آنچه در نظرش به عنوان یک مسافر غربی تازه و بدیع می‌آمده، نقل کرده است.

در خصوص وضعیت آب و هوا می‌نویسد: «از شدت گرما، نفس کشیدن غیر ممکن بود. به خانه حاکم رفتیم. به واسطه حرارت آفتاب سرمان دوران داشت و چشم ما از حدقه بیرون آمده بود. از لب تا به ناف خشک شده بود. حاکم تلافی نموده، چند دانه خیار، لدی‌الورود به ما عطا فرموده که ما با کمال اشتها همه را بلع کردیم و فی‌الغور خوابیدیم».

از بی‌آبی و کمبود آن در نواحی خشک به ستوه آمده، شکوه می‌کند: «به اول نهری که رسیدیم، از اسب پیاده شده، خواستیم رفع عطش کنیم و از این آب صاف جاری بنوشیم. بلدها و کاوان‌ها ما را مانع شدند... عطش بر مرد و مرکب غلبه کرد. بی‌اختیار خودمان را از اسب به زمین انداخته، به رو افتادیم و مقدار زیادی از این آب نوشیدیم. اسبان هم تقلید به ما نموده، سیراب شدند. بعد از رفع عطش سوار شده، اولاً در خودمان حالت غریبی مشاهده نمودیم و دهن‌ها خشک شده بود که قادر به تکلم نبودیم و نیز از دهان اسب‌های سواری خودمان خون جاری و ساری بود. من پیاده شده، لجام را از دهان اسب برداشته، دو زالوی سیاه

قوی جثه را دیدم که در لثات اسب چسبیده است. خشکی دهان خودمان را از یک جوز تباشیر معدنی که مادهٔ نمک فرنگی معمول است، تصور کردیم...»

مسیو باین در این سفرنامه بلندترین کوه‌هایی را که در مسیر به آن‌ها برخورده است را ذکر می‌کند. رودخانه‌ها و انشعابات آن، سد‌ها و بندهای زده شده بر روی این رودخانه‌ها از چشم تیزبین او دور نمانده است. درخصوص رود کارون و ضرورت احداث بندهای جدید می‌نویسد: «در بعضی سال‌های هم‌آبی که آب کارون پایین می‌افتد و از مجرای نهر داریان نمی‌گذشت، نهر و مزارع میان دو آب بی‌آب می‌شد. سدی لازم بود که در جلوی یکی از شعبات کارون بسته شود که در تمام فصول در اوقات کم‌آبی و پرآبی از این نهر داریان آب ساری و جاری باشد؛ اگرچه در بالای رودخانه، آنجایی که آب رود کارون به دو قسمت تقسیم می‌گردد، بندی از قدیم‌الایاتم موسوم به بند قیصر ساخته شده بود که به واسطهٔ مرمت مکرری که شده است، هنوز پاینده و برقرار است. اما در زیر سد بند قیصر بند دیگری لازم شده است که...»

در باب تنوع و فراوانی میوه‌جات و ارزانی محصولات کشاورزی چنین می‌نویسد: «در شوشتر نرخ غلات و اطعمه غالباً ارزان باشد و گندم و برنج و سایر حبوبات نیکو به عمل آید. زراعت فراوان و اراضی اینجا پربرکت و به حدی سبک است که به یک درازگوش شخم توان کرد و اشجار زود ترقی نماید. نارنج و لیمو و انار و انجیر تازه و سایر اثمار متوسطه در آنجا به دست آید.»

اقامت سه ماههٔ باین در دزفول موجب معاشرت و نزدیکی او به اهالی دزفول گردیده و او به سان یک ایرانی در کنار مردم با آنان به سر می‌برد. رباورها، عقاید و خرافات موجود در اذهان عموم را ضبط و ثبت می‌کند: «در اوقات فراغت هر روز منزل آن‌ها رفته، چای خورده، غلیان می‌کشیدیم و از شریعت و نجوم گفتگو می‌نمودیم. این دو رشته علم در ایران خیلی طرف ملاحظه است.»

در توصیف مردم بختیاری که در مسیر حرکت با آنان دیدار کرده، می‌نویسد: «راهنمایان خود را به نظر ملاحظه نموده، بشرهٔ این‌ها چندان باعث

تسلی و تسکین خاطر نمی‌شد. صورتاً قوی جثه و مردانه با تناسب اعضا بودند. زلف‌های بلندشان به شانه‌ها می‌ریخت. البسه نمدی یا پشمی خشن ایشان آن‌ها را به هیكلی وحشیانه در نظر جلوه می‌داد. کلیتاً در میان طوایف ایران بختیاری از هر جهت رشید و مردانه هستند».

در خصوص نا امنی راه‌ها، راه‌زنان که مسلح به تفنگ می‌باشند، از شگرد آنان در غارت کاروان‌ها به خوبی بحث می‌کند و آنچه را خود به عین مشاهده کرده است، می‌نگارد: «به اول مزرعه رسیدیم. چند نفر را دیدیم کاملاً مسلح با تفنگ و طپانچه جلوی ما را گرفتند و ما را مانع از حرکت شدند. چاروادارهای دزفولی ما فی‌الغور طناب بارهای ما را بریده، صندوق‌ها را به زمین ریخته، قاطرهای خود را برداشته از همان راهی که آمده بودیم به قهقرا فرار نمودند». اما هر سوار مسلح دلالت بر راه‌زن بودن نمی‌کند. چه بسا مردم پرتلاش بختیاری که برای در امان ماندن از غارتگری عده‌ای یاغی دست به اسلحه برده و در مقابل هوس‌بازی آنان ایستادگی کنند.

از زندگی بدوی طوایف و چهره کریه فقر می‌نویسد و از وضعیت موجود آزرده‌دل می‌گردد: «اهالی اینجا به قدری فقیر و بی‌چیز هستند که کمتر در عمرشان پول سفید را دیده‌اند. بعضی اشیا که برای خوراک از این‌ها اکتیاع نمودیم و خواستیم پول سفید به آن‌ها بدهیم، قبول نکردند و نمی‌شناختند. به معامله پول سیاه بیشتر راغب بودند».

اعتمادالسلطنه، مترجم سفرنامه:

یکی از آثار تازه‌یاب مترجم اعتمادالسلطنه، سفرنامه مسیو بابن است. ترجمه این اثر نفیس، کار محمدحسن خان مترجم حضور، ملقب به اعتمادالسلطنه مراغی می‌باشد. محمدحسن خان، پسر چهارم حاج علی خان مقدم مراغی حاج‌الدوله، فراشباشی ناصرالدین شاه که در ۲۱ شعبان ۱۲۵۹ هـ.ق. در تهران متولد شده و از شاگردان دوره اول مدرسه دارالفنون بوده است. به این

معنی که پس از افتتاح دارالفنون در سال ۱۲۶۷ هـ.ق. در سن نه سالگی وارد مدرسه در رشته نظام شده و در همین سن به موجب حکم عزیز خان مکری، سردار کل به منصب وکیلی (گروهبانی) در رشته پیاده نظام ارتقا یافته و از این تاریخ (۱۲۶۷ هـ.ق.) تا آخر عمر (۱۳۱۳ هـ.ق.) متوالیاً داخل در خدمات دولتی بوده و بسیار شبیه به پدر خویش بوده است.



محمد حسن خان اعتماد السلطنه، مترجم سفرنامه مسیو بابین

در ذی‌حجه سال ۱۲۷۵ هـ.ق. هنگامی که حاج علی خان مقدم مراغه‌ای از مغضوبیت ناصرالدین شاه بیرون آمد و ملقب به «ضیاءالملک» و حاکم خوزستان و لرستان گردید، محمد حسن خان در سن ۱۶ سالگی به منصب سرهنگی ارتقا یافت و به ریاست قشون (فرمانده لشکر) و نیابت حکومت‌های مزبور تعیین شده، و به همراه پدر خویش به آن سامان عزیمت نمود و بعد در سال ۱۲۷۶ هـ.ق. در

شن ۱۷ سالگی حاکم شوستر شد؛ چنان که در این سفرنامه نیز بدان اشاره کرده است.

در سال ۱۲۷۷ هـ.ق. که پدرشاز حکومت معزول شد، او هم به همراه پدر به تهران آمد و در سال ۱۲۷۸ هـ.ق. که ضیاءالملک به وزارت عدلیه منصوب گردید، او هم معاونت پدر را در ۱۹ سالگی عهده‌دار شد. در سال ۱۲۸۰ هـ.ق. که حسنعلی‌خان گروس (امیر نظام) وزیر مختار ایران در پاریس بود، محمدحسن خان به سمت وابسته نظامی در سفارت ایران منصوب شد و دو سال هم نایب دوم (دبیر) سفارت بود.

در سال ۱۲۸۴ هـ.ق. پس از چهار سال اقامت در پاریس و تکمیل تحصیلات به ایران بازگشت و به سمت پیش‌خدمتی و مترجمی حضور شاه تعیین شد. در سال ۱۲۸۸ هـ.ق. به سمت ریاست کل دارالطباعه و دارالترجمه ممالک محروسه ایران تعیین و ملقب به «صنیع‌الدوله» شده و عمل جراید به عهده وی واگذار می‌شود و اولین روزنامه‌ای که زیر نظر او در این سال انتشار یافت، روزنامه ایران سلطانی بود.

در سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا (۱۲۹۰ هـ.ق.) به همراه شاه به اروپا رفت. شاه پس از بازگشت، تشکیلاتی تازه و تغییراتی در هیئت دولت به میل خود داد. در این تغییرات امامقلی‌میرزا خان عمادالدوله را به جای محمدقلی خان آصف‌الدوله وزیر دادگستری نمود و محمدحسن خان صنیع‌الدوله را به معاونت او برگزید.

در سال ۱۲۹۷ هـ.ق. اداره احتساب (شهرداری) و یا به اصطلاح آن زمان، عمل احتسابیه شهر تهران ضمیمه سایر مشاغل وی گردید. در تاریخ صفر ۱۲۹۹ هـ.ق. جزو اعضای مجلس شورای دولتی و در اول محرم سال ۱۳۰۰ هـ.ق. روزنامه مصور به نام «شرف» تحت مدیریت او ایجاد شد و در همین سال به وزارت انطباعات و دارالترجمه دولتی علاوه بر مشاغل و سمت‌های سابق که داشت، منصوب گشته و تا آخر عمر در سمت مزبور باقی و برقرار بود.

مهم‌ترین آثار وی، وقایع یومیة شانزده ساله اواخر عمر اوست که از سال ۱۲۹۸ هـ.ق. تا ۱۳۱۳ هـ.ق. نوشته و تمام مجلدات خطی آن در هشت جلد در مشهد، در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است. آثار دیگری نیز از وی موجود است که از آن جمله: *مرآت البلدان ناصری* در جغرافیا و تاریخ شهرها در چهار جلد، *تاریخ منتظم ناصری* در سه جلد از حوادث آغاز هجرت تا سال ۱۳۰۰ هـ.ق.، *خیرات حسات* در سه جلد، *مطلع الشمسین* در سه جلد، *المآثر والآثار* در شرح وقایع سلطنت ناصرالدین شاه، *درالتیحان فی احوال بنی اشکان* در تاریخ سلسله اشکانیان در سه جلد، *التدوین فی احوال جبال الشروین* که تاریخ ناحیه سوادکوه است، *حجه السعاده فی حجه الشهاده*، کتاب خلسه، *یادداشت‌های روزانه* و غیره می‌باشد.

وی علاوه بر تألیفات خود، به کار ترجمه نیز می‌پرداخت. از ترجمه‌های او می‌توان به شرح احوال کریستف کلمب، سیاحت‌نامه کاپیتان آتراس، و غیره اشاره کرد که همین سفرنامه مسیو بابن نیز یکی از آثار ارزنده‌ای است که ترجمه نموده است.

اعتمادالسلطنه را، به واسطه کتب مفیدی که در زمان حیات خویش چاپ و منتشر کرده، باید یکی از خدمتگزاران به فرهنگ ایران محسوب کرد. وی فردی بسیار حساس و خرده‌بین بود، عفاف و ادب بی‌اندازه داشت، متین و باوقار بود. هرگز دشنام و ناسزا به زبان نمی‌راند، با زبردستان به عطف و ملایمت رفتار می‌کرد. برای ترقی ایران آرزوهایی داشت که هیچ کدام محقق و برآورده نشد. در عصر وی، در میان رجال دولتی هیچ کس به اندازه اعتمادالسلطنه در راه دانش و بینش عموم زحمت نکشیده است؛ از آثار ارزنده وی نه تنها ایرانیان، بلکه مستشرقین اروپایی و آمریکایی بهره‌مند شده و امروز اغلب آن‌ها سندیت تاریخی دارند.

اعتمادالسلطنه، عاقبت در شب پنجشنبه ۱۸ شوال ۱۳۱۳ هـ.ق.، یک ماه پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه، در اثر سکت قلبی درگذشت و در وادی السلام نجف اشرف مدفون گردیده است.

وی در علت اقدام به ترجمه این اثر (سفرنامه مسیو باین) در دیباچه آن چنین می‌نویسد: «محمد حسن مترجم حضور، ملقب به اعتمادالسلطنه مراغی که در شهر صفر ۱۳۱۰ از جانب سنی‌الجوانب همایونی امر و مقرر شد که چهار جزوه از توردومن را ترجمه نموده، به خاک‌پای مبارک همایونی تقدیم نماید. این جان‌نثار آن جزوه‌ها را ترجمه کرده و چون راجع به بلاد ایران بود، لهذا در ضمن ترجمه، بر سبیل استطراد و تنبیه و تزییل اطلاعات خود را با اقوال بعضی از مورخین در این کتابچه نگاشت و این کار را نیکو خدمتی پنداشت. در این تنگی وقت و نبودن اسباب در سفر اگر قصوری و سهوی در این اوراق رفته باشد، امید عفو از ناظرین دارد که گفته‌اند: هر عیب که سلطان پسندد، هنر است.»

مترجم، در کار ترجمه در هر جایی که نام مکانی یا شخصی به کار می‌رود، سعی بر آن دارد تا اطلاعات شخصی و تاریخی خود را به آن بیفزاید: «وقتی که ذکر اسماء بزرگ را می‌کنیم، ناگزیر هستیم که مختصری از ترجمه حال آن‌ها را بیان کنیم. بر فرض به طول کلام هم معروف می‌شویم، بشویم. آنچه را از تواریخ انتقادی می‌کنیم و می‌نگاریم، به منزله الماس برلیانی است که در صفحه ذهبی ترجیع کرده باشند و همه کس این اطلاعات را ندارد.»

این نسخه در مجموعه کتب خطی کتابخانه صارم‌الدوله به شماره مخزن ۹۶۷ نگهداری می‌گردد و خط کتابت آن، نستعلیق ساده می‌باشد که توسط یکی از منشیان ظل‌السلطان، در ۱۷۵ صفحه ۱۳ سطری به ابعاد ۱۶*۱۰ سانتیمتر و بر کاغذ فرنگی نگارش شده است.^۱

^۱ نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه صارم‌الدوله، اصفهان، ص ۹۴.

دیساجه

کتابخانه فرانسوا ازیولان
شماره ۱۱۳۳۲
بند و کتب متعلقه کتابخانه فرانسوا ازیولان
۹۶۸

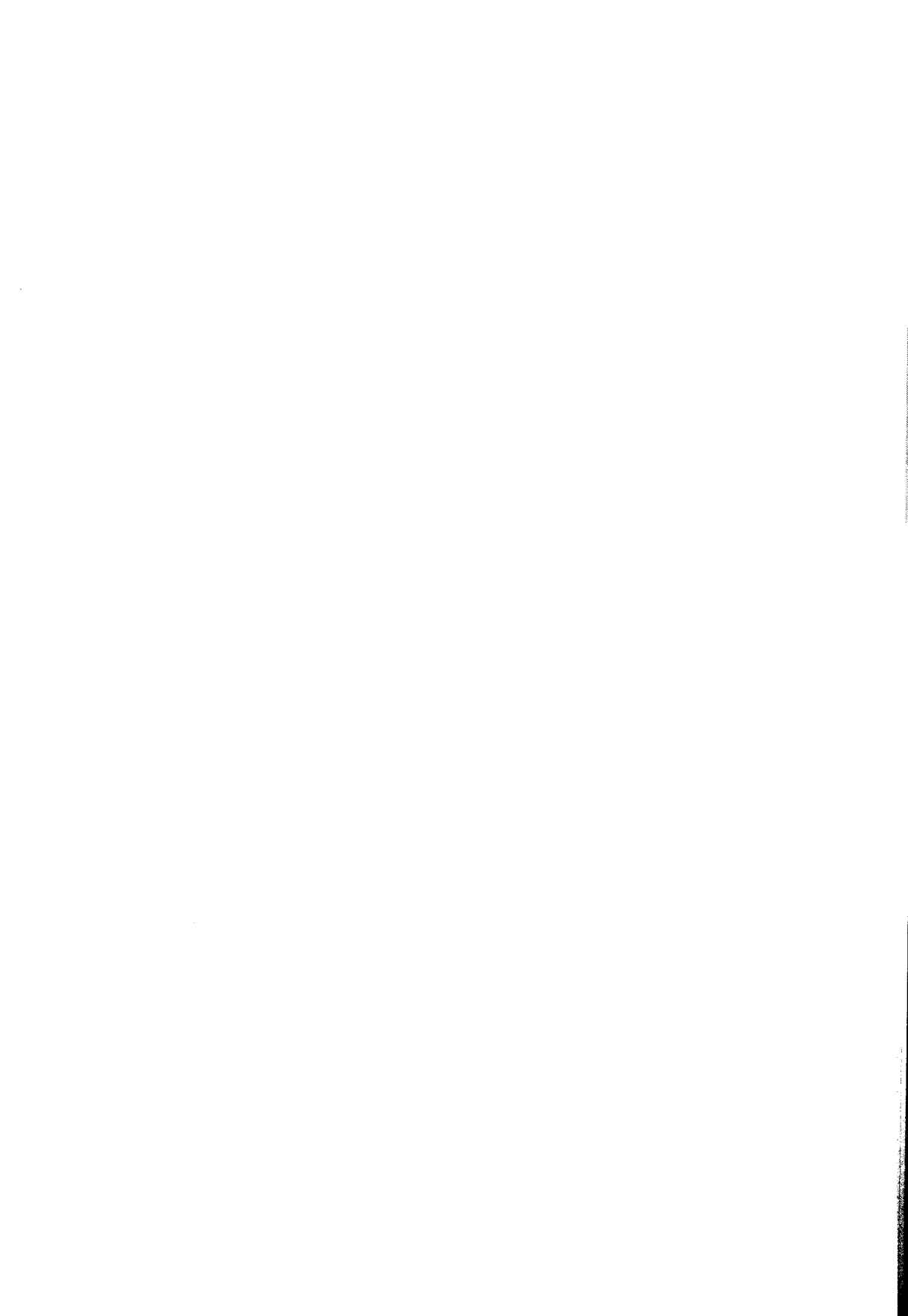
بعد از آنکه کار و معراج اعلیحضرت آدامشهر با ارواحی فداه چنین بنحی
این چاکر دولت ابد مدت محمد حسن ترجم حضور مقلب با اعتماد سلطنت
که در شهر صفر هزار و سیصد و ده از جانب شیخ ابوالکتاب ایلیا و امرو
سفر شد که چهار جزوه از آن توردوسن از ترجمه نموده بخاک رسد آنکس
تقدیم نماید این همان آثار آن جزوه با ترجمه کرده چون راجع سیلای ایران بود لهذا
از من ترجمه بر سیم استوار و تنه و تدبیر اخلاعات خود را با احوال بعضی از مؤرخین
درین کتابچه گفتمت و اینکار را اسکوفه ترسند است درین کتاب وقت نبودن
اسبب در سفر آن تصویر و سوره درین اوراق روشید امید غفور از ناظرین دارد
که گفته اند بر عیب که سلطان بسند و نهر است



تصویر صفحه آغاز نسخه خطی سفرنامه مسیو باین

(۱۷۵)

سنا اگر شکر در صلب منفعت معین استوار حرکت نماید و کس عطفه
 زنده فی الفور از صرافت روشن بجای آفتاد سکونت را بچوکت ترجیح میدهد
 و اغلب کارها در حرات در ایران بویاطه استخاره است برهم زدن چند
 ورق از کتاب مخصوص یا شمردن چند دانه از سبزی تمام امور را از در دسترس
 این ملت تا در ایران عقاید باطله استند میجوکت بنظر و مقصود حاصل
 خود نمیرسند خصمه مابعد از توقف چند ماه در طهران خود استیم که از راه
 امدان در استان سوز رفته استجا شروع بحفریات نمائیم سید سوار
 شاز در دفر فرانسه با کفشت که یک نوشته رسم را زوز ارتخارجه
 بمن رسیده است که انا اعر استان بویاطه تعصب و غیر مانع از
 مرفوع کردن و کوفتن در خزانه سوز هستند و اگر صدقه به تبعه شما دارد
 باید حرات ایران مسؤل نخواهد بود پس در دیو لافوا) و زوجه شهر از
 فرانسه بایران نمرانند که مشغول انحصار شوند و ما هم دیگر بخیرستان نباید
 بروم با آنچه از طهران نسبت بو شهر اندام که از بو شهر بفرست بروم در علم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از حمد کردگار و مدح اعلیٰ حضرت اقدس شهریار -روحی فداه- چنین می‌نگارد این چاکر دولت ابد مدّت، محمدحسن مترجم حضور ملقب به اعتمادالسلطنه که در شهر صفر هزار و سیصد و ده از جانب سنی‌الجوانب همایونی امر و مقرر شد که چهار جزوه از «توردومن» را ترجمه نموده، به خاک پای مبارک همایونی تقدیم نماید.

این جان‌نثار آن جزوه‌ها را ترجمه کرده، چون راجع به بلاد ایران بود، لهذا در ضمن ترجمه برسبیل استطراد و تنبیه و تذییل اطلاعات خود را با اقوال بعضی از مورّخین در این کتابچه نگاشت و این کار را نیکو خدمتی پنداشت. در این تنگی وقت و نبودن اسباب در سفر اگر قصوری و سهوی در این اوراق رفته باشد، امید عفو از ناظرین دارد، که گفته‌اند:

«هر عیب که سلطان بیسندد، هنر است.»

باسمه تعالی

شرح مسافرت مسیو بابن وهوسه فرانسوی است در طرفجنوب ایران

هشت روز بود که «دیولافوا» و زوجه‌اش منتظر ورود مکاری بودند تا اشیایی را که در تمام زمستان گذشته در حفریات خرابه شهر «سوز» انکشاف نموده بودند، با احوال و ائصال آنها به عماره برساند که از آنجا طرف فرانسه حمل شود. صبح دوازدهم مه، مکاریان و ساریانان با قاطرها و شترهای خود رسیدند و بنا به عادتی که دارند مشغول کار شدند. مکاریان به دو فرقه منقسم شدند: یک دسته بارها را وزن و طناب‌پیچ و شماره نموده، به کنار گذاشتند؛ دسته دیگر آنها در قیمت حمل و نقل و کرایه با مسیو دیولافوا گفتگو می‌کردند. تمام آن روز به این کارها گذشت. نزدیک مغرب صندوق‌ها را بار کردند و اسب‌ها را زین نمودند. مسیو دیولافوا و زوجه‌اش به راه افتادند و ما تا یک مسافتی ایشان را مشایعت کردیم و این چند دقیقه هم غنیمت بود که با هم باشیم. در این مدت کم دیولافوا بعضی سفارشات و نصایحی که لازم بود به ما نمود. چون آفتاب غروب کرد، وقت جدایی رسید. ما چهار نفر در یک موضعی واقع شده بودیم که اطراف ما را علفهای خشک احاطه کرده بود.

بعد از وداع مسیو دیولافوا و زوجه‌اش با کاروان خود به طرف عماره حرکت نمودند و ما مدتی در میان آن علفزار ایستادیم و رفتن آنها را می‌دیدیم تا این که آخر قاطری که بار صندوق داشت، در پشت یک جنگل بیدی از نظر ما محو شد. ما در این صحرا تنها بودیم و غم و اندوهی دچار ما شد. سر اسب‌ها را برگردانیده، عاجلاً به یورت خود مراجعت نمودیم و این مسافت را دیوانه‌وار می‌پیمودیم. از گودال‌های عمیق و از نه‌هایی که مملو از گل و لای بود اسب‌های خود را می‌جهاندیم. ساقه بیدهای کج و معوج که روی زمین خوابیده بود، از تند رفتن ما مانع نمی‌شد؛ و عجب در این است که از افسردگی ما با یکدیگر هم سخن نمی‌گفتیم. وقتی که نزدیک چادرها رسیدیم نوکرهای ما که منتظر

بودند، به استقبال آمده، از بشره آن‌ها آثار هم و غم پیدا بود. نوکرها هم از مفارقت دیولافوا مغموم بودند.

خلاصه، پیاده شدیم و اسب‌هامان را که از عرق سفید شده بود به دست آن‌ها سپردیم. خودمان هم فردا از این نقطه باید حرکت کنیم و به طرف نقاطی که مقصود است برویم؛ و هوا هم در این فصل به شدت گرم است. انبارهایی که در آن‌ها آلات و ادوات حفریات بود، بسته شد و کار حفریات تا پاییز آینده به عهده تعویق افتاد. دیولافوا به ما دستورالعملی داده بود که عکس منقورات و خطوط بعضی احجار را که در مالمیر است، برداریم و راهی که از برای تجسس و انکشاف ما معین کرده بود، باید از مالمیر به سمت شیراز و اصفهان برویم و اغلب منازل را که در آن‌ها آثار عتیقه است، مثل شاپور و اصطخر و نقش رستم و مشهد مرغاب و غیره را ببینیم. تدارک رفتن ما هم فراهم است، ولی فردا نشد برویم، و پنج روز بعد حرکت کردیم. در این پنج روز به واسطه فراهم آوردن لوازم حرکت و مشغولیت به این کار غصه و اندوهی که از مفارقت رفقا داشتیم، متدرجاً زایل شد. خلاصه، در هفدهم ماه به راه افتادیم. بعضی از اشیا و لوازم کار حفریات را نمی‌شد آن‌جا گذاشت و باید حمل به دزفول کرد که تا پاییز آینده محفوظ بماند؛ لهذا آن‌ها را به مسعود بن عزیز جزایری که در مدت اقامت «سوز» اسماً چاوش و رسماً همه‌کاره ما بود و در دزفول مسکن داشت، سپردیم و حرکت کردیم. شعاع آفتاب در آسمان کبود و هوای بی‌غبار و راه و روش قاطران بارکش و صدای زنگ و ناقوس که علی‌الرسم مکاریان به گردن مال‌های خود می‌بندند، حواس پریشان ما را جمع کرده، بلکه یک نوع مسرت و شادی برای ما پیدا شد؛ مع هذا گاه‌گاهی به عقب نگاه کرده، تلی را که خرابه قصر سوز در آن بود و مدت‌ها ما را مشغول داشته بود، می‌دیدیم. در این صحرای قفر بی‌آب و علف که مسطح است، فقط برآمدگی که دیده می‌شود، همین تل است.

بنی نوع انسان طوری ضعیف‌العقل است که به زودی دل بسته و مأنوس به چیزی می‌شود که بعد از چندی در جدایی و ترک آن غمگین و اندوهناک می‌گردد؛ اگرچه آن چیز سبب زحمت و مشقت هم شده باشد؛ چنان‌که ما هم از مفارقت منزل مختصری که در حوالی خرابه داشتیم، به شدت دلگیر و افسرده بودیم و حرکت از آنجا به نظر ما غیرطبیعی و بی‌موقع می‌آمد و چنین خیال می‌کردیم که می‌خواهیم کلیتاً ترک زندگانی کرده و به عالم دیگر می‌خرامیم. گاهی هم خیالات فیلسوفانه می‌کردیم که شخص باید همیشه قدر گذشته را بداند؛ زیرا که گذشته گذشت و آنچه گذشت دیگر تجدید نخواهد شد.

اگرچه چادرها و منزل ما در سوز، سر پناه مختصری بود، لکن طول مدت اتراق در یک موضع و ترتیب منزل و فراهم بودن و دسترس داشتن به هر چیزی که می‌خواستیم ما را چند ماه کلیتاً راحت می‌داشت و از آن اردوی مختصر خودمان که نگاه به اطراف می‌کردیم، از دور قلل کوه‌های کبود رنگ لرستان را که در این فصل پوشیده از برف است، می‌دیدیم؛ اما در این صحرا که حالا می‌پیماییم، در اطراف هر چه می‌نگریم، هیچ بلندی دیده نمی‌شود. پس باید قدری هم از حیثیت زندگانی بدوی افسوس داشت.

ما در اندک مدت تغییرات کلی در وضع صحرا و نمو نباتات آن جا دیدیم. باران طوفان خیز فصل جدی در عربستان که زمین را حیات می‌دهد و اعتدال هوای دلو و حوت که نباتات را با قوت فوق‌العاده می‌رویاند و حرارت شدید حمل و ثور که هر چه روییده شده، می‌خشکاند، سیر غریبی به ما می‌داد؛ مثلاً بوته کنگر به واسطه قوت زمین طوری نمو می‌کند و قطر و قد پیدا می‌نماید که سوار در میان بوته‌ها پنهان می‌شود و اگر جزئی رطوبت، که به اصطلاح این مملکت «شیره» می‌گویند، در اواخر ثور یا اوایل جوزا در زمین باقی مانده باشد، بوته‌های کنگر طوری آن رطوبت را جذب می‌نمایند که اگر چند ذرع هم زمین را گود کنند، ابدأ آثار رطوبت دیده نمی‌شود. از این فصل که ماه دویم بهار است، تا

اول زمستان، هر چه در این صحرا هست، بی‌جان و فی‌الواقع در عداد اموات شمرده می‌شوند.

و از مسیرهایی که ما در ایام توقف سوز نمودیم این بود که روزها در اطراف از چند موقع دوده‌های غلیظ به آسمان می‌رفت و شب‌ها شعله آتش متصاعد بود و اعراب بادیه عمداً سبب این حریق هستند و عقیده‌شان این است که علف‌های خشکیده را باید در این فصل بسوزانند تا در زمستان آینده که به منزله بهار آن‌ها است، زمین قوتش زیادتر شده، بهتر و وافرتر از سال گذشته نباتات لطیفه و ریاحین متنوعه رویده شود، و اغنام و احشام آن‌ها مراتع خوب داشته باشند؛ اما اغلب این نباتات که اعراب برای بهار آینده آن را تدارک می‌کنند، بوته کنگر است به جای این که قبل از باز شدن گل و بستن قوزه این خار را از ریشه درآورده و معدومش سازند، آنقدر آن بوته‌ها را می‌گذارند تا خشک شود و باد بهار آن قوزه‌ها را که تخم در آن است به اطراف صحرا پراکنده می‌کند، آن وقت بقیه بوته را عربان آتش می‌زنند و غافل از این هستند که تخم این خار در گل و قوزه آن است. قبل از آن که این خار غنچه و قوزه ببندد و گل بکند، باید معدومش ساخت. اعراب بالفطره در کشت و زرع و تربیت علفزار و مراتع بی‌اطلاع و تنبل هستند و در این فقره بخصوص بدبخت و نادانند؛ به این جهت با نهایت تنگی و سختی زندگی می‌کنند.

ما از همان راه معمول دزفول به سوز می‌رویم و هر قدر نزدیک به شهر می‌شویم، وضع صحرا تغییر می‌کند. کم‌کم رو به آبادی حرکت می‌شود. در اواسط روز بود که رودخانه کبود رنگ سریع‌الجریان دزفول نمایان شد. این رودخانه از زیر شهر جریان دارد. به واسطه پلی مسافر از این رودخانه ورود به شهر می‌کنند. خانه‌های مربع‌الشکل اهالی که با گچ سفید شده، در روی تلی است که از سنگ‌های رخوه سفید رنگ تشکیل یافته است. رودخانه نزدیک شهر و پل روی آن و خانه‌های سفید شده، منظر و دورنما را خوب می‌سازد. آفتاب گرم تابنده این

بیوتات را زیادتر جلوه می‌دهد و مختصر سوراخ یا شکافی که در دیوارها باشد، اشعه آفتاب آن‌ها را روشن کرده و آنچه در سایه باشد از دور سیاه رنگ جلوه می‌دهد نقاش قابلی اگر بخواهد دورنمایی طرح نماید، اسباب کارش به همه جهت موجود است. به یک نظر درز سنگ‌ها و بندکشی آجرهای دیوار خانه‌ها هویدا است.

ما باید چند روز در این پایتخت خوزستان حالیه توقف نماییم. سه ماه تمام ما با اهالی این مملکت در مراوده و مرابطه هستیم و هر قدر خواستیم از راه ملایمت و دوستی آن‌ها را جلب و جذب نماییم، نتوانستیم. تعصب سختی که اهالی در تدین دارند و کراهت منظر و زشتی خلق و درشتی خلق که در آن‌ها مشاهده می‌شود، غیرممکن، بلکه محال است که آن‌ها را با ما و ما را با آن‌ها مأنوس سازد....

منزل ما در دزفول همان عمارتی است که حاکم عربستان در زمان آمدن به این جا می‌نشیند. در تمام مدت توقف دزفول کار ما اغلب اوقات منحصر به گفتگوی با چاروادار بود. اهل دزفول کم‌دل‌تر و بی‌جرات‌تر از سایر شهرهای خوزستان هستند. با وجودی که آن‌ها را تطمیع می‌نمودیم و وعده زیاد می‌دادیم، هیچ کدام از ایشان قبول نمی‌کردند که مال‌های باری خودشان را به ما کرایه بدهند و ما را به نقاطی برند که راه معمول کاروان نبوده است. بالاخره با هزار زحمت سه قاطر به جهت حمل بارها و دو یابوی سواری و دو نفر مکاری پیدا کردیم.

اولاد شیخ محمدطاهر، مجتهد این شهر، به ما اظهار دوستی می‌نمودند. در اوقات فراغت هر روز منزل آن‌ها رفته، چای خورده، غلیان می‌کشیدیم و از شریعت و نجوم گفتگو می‌نمودیم. این دو رشته علم در ایران خیلی طرف ملاحظه است و اغلب گفتگوی مجالس ایرانی منحصر به همین دو فقره است. مکرر ما که به منزل آن‌ها می‌رفتیم، جز این قبیل حرف‌ها دیگر مطلبی در میان نبود.

از جمله مجالس ما که تفصیل آن را می‌نویسم، در شب آخر بود که فردا باید از دزفول حرکت کنیم. روی بام خانه در شب طلوع ماه را تماشا می‌کردیم. بعد از مدتی سکوت شیخ عبدالحسین که یکی از اولاد شیخ محمد طاهر است، گفت: هیچ می‌دانید امشب چرا روشنایی ماه و تشعشع آن زیادتز از لیالی سابقه است؟ ما در جواب او آنچه در مدرسه از مقدمات نجوم تحصیل کرده بودیم و راجع به سیار و ثوابت بود، بیان نمودیم؛ اگرچه سری به حرکت می‌داد و لبخند می‌زد و می‌خواست به ما ثابت کند که تصدیق ما را می‌نماید، لکن معلوم می‌شد که عقیده‌اش به خلاف بیانات ما بود. بعد از آن که ما تقریر خود را تمام کردیم، پرسیدیم که رای شما در باب ماه چه چیز است؟ جواب داد که در بدو خلقت آفتاب و ماه نورشان مساوی بود. بعد از چندی جبرئیل به حکم خالق شهپر خود را به ماه مالید و نورش را کم کرد و چندین هزار سال که از خلقت عالم گذشته و چندین هزار سال دیگر که باقی مانده است، ماه همان طور بی‌نور و مکدر خواهد ماند، تا وقتی که جبرئیل تمام روشنایی را از مشرق به مغرب حمل کند. گفتم: این فرمایش شما را ما درک نمی‌کنیم! پسر شیخ جواب داد که شما یقیناً ملتفت تاریکی شب نیستید و جهت را ملتفت نخواهید شد که روز چرا روشن و شب چرا تاریک است؟ گفتیم: نمی‌دانیم، شما بفرمایید! گفت: شما البته دانسته و می‌دانید که در زیر آسمان هفتم در طرف مشرق خداوند تبارک و تعالی مخزنی از تاریکی دارد و یک ملک موکل این تاریکی است. وقتی که آفتاب غروب می‌کند، ملک موکل تاریکی یک مشت از تاریکی که در انبار است، به نوک بال خود می‌مالد و بال خویش را پهن می‌کند که به طرف مغرب تا به دریای هفتم منتهی شده، آن وقت تاریکی تمام می‌شود و صبح بال خود را جمع می‌نماید و کم‌کم آفتاب طلوع می‌کند و روشن می‌شود، و آن انبار ظلمت تمام نشدنی است، مگر در قیامت. چون این سخنان را شنیدیم ما هر دو برخاستیم و مکرر کلاه‌ها را به هوا انداختیم به پسر شیخ ترحیبی گفتیم. بعد که نشستیم از وجنات او فهمیدیم که او از

تمجیدات ما رضایت، بلکه غروری پیدا کرد. گفتیم: فرمایش شما صحیح است، اما خورشید به کجا می‌رود؟ دستی به هم مالید و آهی کشید و گفت: اگرچه این از اسرار مکتومه است و به همه کس نمی‌توان گفت، لکن چون شما مرد عالم قابلی هستید و قدر فضل و فاضل را می‌دانید، از شما پنهان نمی‌کنم و بیان آن این است: همین کهملک موکل تاریکی با بال خود پردهٔ ظلمت را به روی جهان کشید، ملک‌های دیگر که موکل خورشید هستند، با زنجیرهای بسیار وزین که بر گردن خورشید استوار کرده‌اند، کشان کشان به زیر سریر خدایش می‌برند و او را مجبور می‌نمایند که تا اول طلوع صبح عبادت و سجده کند. گفتیم: ممکن است که این طور باشد و محتمل است که فرمایش شما درست آید، لکن در این مسئله چه می‌گویید که آفتاب در تمام سال از یک افق طلوع نمی‌کند گاهی به طرف شمال گاهی به طرف جنوب مایل است. پسر شیخ چند قلاجی به غلیان زده و دودهای غلیظ از دماغ و دهن بیرون آورده، چند سرفه و عطسه زده، گفت: در سمت مشرق سیصد و شصت و شش چشمه است و فاصلهٔ چشمه‌ها از همدیگر به اختلاف است. آفتاب هر روز از یکی از این چشمه‌ها طلوع می‌کند؛ و اگر چنانچه از چشمه آب بیرون نیاید، عالم را می‌سوزاند. چون این چشمه‌ها طولاً به طرف مشرق واقع شده‌اند، به این جهت خورشید در سیصد و شصت و شش روز سال در وقت طلوع تغییر مکان می‌دهد!

ما بعد از شنیدن این مزخرفات از کوچه‌های تنگ و معوج و کثیف دزفول حرکت کرده، به خانهٔ خودمان آمدیم.

تنبيه

مترجم گوید: «این مسافری فرنگی درست ملتفت گفتهٔ شیخ عبدالحسین نشده‌اند. عمداً یا سهواً در این مورد خواسته‌اند طعنه به شیخ بیچاره بزنند. مسلم است که شیخ عبدالحسین از فضیلت خوزستان است و باید تفسیر آیه‌ای در سوره